

مجید خوشدل

پرسه‌ای در کوچه‌های تبعید

*چهل و دو درصد از پناهجویان ایرانی اوقات خود را به «بطالت» می‌گذرانند
*هشتاد و چهار درصد به «سیاست» بی‌علاقه هستند و شصت و چهار درصد،
کنسرت‌های ایرانی را جزو فعالیت‌های فرهنگی می‌دانند
*برای دوستی معیار شخصی وجود ندارد. با هر کس باید فرم مخصوصی رفتار
کرد. مثل این که هر چه از این دست بگیری، با دست دیگر پس می‌دهی.
*بزرگترین آرزوی یک پناهنده ایرانی مرگ است. در صورتی که هشتاد و دو
درصد به ثروتمند شدن می‌اندیشند

سالهاست که نمی‌توانند همدیگر را تحمل کنند. دیگر، نه حرف هم را
می‌شنوند و نه قادر به درک و پذیرش یکدیگرند. گوئی دو انسانند که دو قرن
متفاوت را نمایندگی می‌کنند. هر کدام با «زبانی» حرف می‌زنند و با
«قوانینی» روزها را به شب، که از فرط غریبگی، دیگری را به تعجب و گاهی
به وحشت وامی‌دارد.

توان ارتباطگیری میان این دو نسل به تارمویی بسته شده و این روزها کمتر
می‌توان وجوه مشترکی را در این یک ربع قرن فاصله زمانی جستجو کرد. این
دره عمیق، که عمر تقریبی اش به بیست و پنج سال می‌رسد، به اندازه هزار
سال حادثه-ماجرا- و مصیبت در خود دیده و آفریده است: «حادثه» کوچ
اجباری میلیون‌ها ایرانی رانده شده از زادگاه به بیغما رفته‌اش، «ماجرا»ی
غم‌انگیز جدال «ارزش»ها و «ضد ارزش»ها در جبهه‌ای که «خدا»یش قاصم
بود و جبار، و در آخر «مصیبت» پیروزی ضد ارزش‌های عهد عتیق و رخنه و
نفوذش در خلل و فرج جامعه‌ای که می‌خواست با انقلاب پنجاه و هفتش
آزادی و برابری و عدالت اجتماعی را از حجره خاک گرفته شیخ ترش روی
خمین خریداری و مطالبه کند.

از همین روست شاید که در گوشه و کنار و در جمع‌های کوچک شده ایرانی،
زمزمه‌ها و نجواها، حکایت از یک دگرگونی بنیادی در ساختار فرهنگی،
اجتماعی جامعه ایران است. از تفاوت‌های فرهنگی، رفتاری پناهجویان
ایرانی ظرف سال‌های اخیر و این موضوعی است که ماه‌ها، بلکه سال‌ها ذهن
مرا به خود مشغول ساخته و پرسشی که هر از چندگاه آدمی را به عزلت و
گوشه نشینی سوق می‌دهد: «در ایران بلادیده اسلامی چه بر سر مردم آمده
که هر که می‌آید، می‌خواهد در کوتاهترین فاصله- و گاهی به هر قیمت- بار
خود را بسته و از پل پیروزی عبور کند تا در سرزمین افسانه‌ای هزارویکشب،
خانه و کاشانه گزیند.»

باید اعتراف کنم که ظرف چند سال اخیر پاسخ‌های خود را نه از پیامبران
«فرهنگ» گرفته‌ام و نه از منادیان «سیاست» این شهر. انبوه کتاب‌های
منتشره، که بیشترین شان در فضای رویائی ذهن نگاشته شده، یا رومی روم
بوده‌اند و یا زنگی زنگ. یا با ابزار «سیاست» خط بطلان بر اندیشه و
اندیشیدن کشیده‌اند و یا با محموله «فرهنگ» تاریخ دو هزار و پانصد ساله
را به عنوان حق سکوت در دامانت انداخته‌اند. یا آمده‌اند با لقمه گرفتن از
خوان گسترده «هایدگر»، «دریدا»، «بیکن» و حتی مارکس جوان و... جامعه
ایران را مدرن و متعدد جا زده‌اند و یا همچنان لزوم هر نوع بحث و اندیشه
انتقادی را در کتاب‌های افست شده انتشارات پروگرس نمی‌پسندند. خلاصه
این که هنوز این نیاز طبیعی احساس نمی‌شود که می‌توان از سرگیجه دویدن
پیرامون پوسته و غشای پدیده‌ها فارغ گشت و به این باور رسید که دنیای
حادثه‌ها و رخدادهای واقعی، محدوده و مکانی است که ما کمتر به آن وارد
شده‌ایم و خاطره زیادی از آن نداریم.

نمی‌دانم! آیا این کنش‌ها و واکنش‌های شرطی شده از ترس مان است؟ دلشوره‌ای است که از خرافه فرهنگی ناشی شده؟ یا شاید شرممان می‌شود که آینه گرفته و به «خود» خویشتن بی‌واسطه نگاه کنیم. شاید هم محذورات «سیاسی» و «اخلاقی» این اجازه را نمی‌دهد تا از گشت‌زنی‌های شبانه‌مان سطری بنویسیم، بی‌ترس از توبیخ خدایان «فرهنگ» و «سیاست» (دو خداوندی که در جامعه ما به عقد و ازدواج دایم هم درآمده‌اند و فرزند ناخلف‌اش را «سیاهنگ» نامیده‌اند).

می‌دانید؟ هنوز که هنوز است طیفی از «سیاست» بازان، این گشت‌های شبانه را با مشت گره کرده محکوم می‌کنند و دستاوردهای مکتوب آن را هم سو با سیاست‌های ضد پناهندگی دولت‌های سرمایه‌داری قلمداد می‌کنند. اینان که از روی عادت فراخوان به برچیده شدن بساط سالار دیکتاتوری خون‌آشام می‌دهند از این غافلند که هزاران دیکتاتور کوچک، ویروس‌وار، روح و جسم آن جامعه را تسخیر کرده است. «فرهنگ» بیان هم-آنان که به پای «ملت» خون‌نثار می‌کنند هرگونه شخم زنی و آبیاری آن زمین سوخته را با روح بزرگوار فرهنگ چند هزار ساله در منافات می‌بینند و فتوای جهاد صادر می‌کنند.

و من می‌پرسم: چه باید کرد؟ خانه‌نشینی و کناره‌گیری، و آنگاه سوختن و تهی شدن - ساختنی که در کار نیست- و یا این که رفتن و دل به دریا زدن. و از نزدیک مشاهده کردن و آنها را بر روی کاغذ آوردن. و این همان قولی است که چند ماه قبل به دو زن جوان ایرانی داده‌ام که مورد تجاوز دسته‌جمعی مردان ایرانی قرار گرفته بودند.

قراری یک ماهه گذاشته‌ام تا به اماکن آمد و شد ایرانیان در این شهر روم و مشاهداتم را به روی کاغذ آورم. تصمیمی که یک هفته به تعویق می‌افتد. در آن یک هفته ایده دیگری را مکمل تصمیم‌ام می‌کنم: تهیه پرسش‌نامه‌ای که از پناهجویان ایرانی مستقیماً نظرخواهی کند. یک هفته بعد و قبل از شروع کار این اصل را برای خود تکرار می‌کنم: لزوماً قرار نیست پاسخی گرفته شود، پس حکمی صادر نمی‌شود. تنها باید رفت و گزارشگر بی‌طرف بود.

حاصل کار یک ماهه‌ام مقاله‌ای است که در دو بخش تنظیم شده، بخش نخست به پرسش‌نامه‌ای اختصاص دارد که از پنجاه پناهجوی ایرانی نظرخواهی کرده است. بخش دوم- که پیش زمینه بخش نخست می‌باشد- گزارشی است از محل‌های رفت و آمد پناهجویان، کالج‌ها، نهادهای پناهندگی و... در این بخش مصاحبه‌هایی با مسئولان نهادهای پناهندگی ترتیب داده‌ام و همچنین گفتگوهای رودررویی که با پناهجویان داشته‌ام. چنانچه اشاره شد مجموعه این مقاله (هر دو بخش) می‌تواند تصویر بهتری از خصوصیات فردی و اجتماعی پناهجویان ایرانی ارائه دهد.

در خاتمه باید یادآور این نکته شوم که این مقاله دو بخشی، که کار و تلاشی «اجتماعی» است، برخوردارهای «سیاسی» را طلب نمی‌کند. چرا که دیر یا زود به نقطه پایان «تناقض سیاسی» جمهوری اسلامی خواهیم رسید و در آن وقت و در بهترین حالت- که بعید به نظر می‌رسد- سال پنجاه و هفتی پدیدار می‌شود که جامعه شش ضلعی ایران، که هنوز گره‌ها و تناقضات فردی، فرهنگی خویش را باز نکرده، داوطلبانه به دامن خمینی دیگری فرو می‌غلتد.

بیست و پنج سؤال را در پرسش‌نامه‌ای تک‌برگی در اختیار پناهجویان ایرانی قرار داده‌ام که کمتر از پنج سال در این کشور (انگلستان) اقامت داشته‌اند. از این تعداد بیست و یک نفر را زنان تشکیل می‌دهند و بیست و

نه نفر دیگر را مردان شامل می‌شوند. متوسط سنی این تعداد بیست و هفت سال می‌باشد.

«پرسش‌نامه»، پرسش‌اش را با مدت زمان اقامت پناهجو در خارج از کشور شروع می‌کند و سپس به انگیزه خروج او از ایران انگشت می‌گذارد. متوسط اقامت این عده در خارج از کشور سه سال و چهار ماه است. این در صورتی است که کمترین زمان اقامت پناهجو از هشت ماه شروع می‌شود و تا پنج سال ادامه پیدا می‌کند. دلایل خروج را اگر در یک مضرب مشترک ضرب کنم می‌توانم این عبارت ساده را یادداشت نمایم: نارضایتی از اوضاع اقتصادی و اجتماعی در ایران.

پرسش بعد، پناهجو را در مقام انتخاب قرار می‌دهد. به این معنی که از او سؤال می‌شود: از میان دو واژه «مهاجر» و «تبعیدی» کدامیک را برای خود انتخاب می‌کند. هفتاد و شش درصد مفهوم «مهاجر» را برای خود برمی‌گزینند و دوازده درصد خود را «تبعیدی» می‌دانند. هشت درصد به این پرسش جواب نمی‌دهند و پاسخ چهار درصد مغشوش و ناخوانا است. از میان دلایلی که برای این دو انتخاب ذکر شده، دو تلقی عمومیت بیشتری دارد: «به دلیل این که در خروج از کشورم اختیاری نداشتم، و وقتی نتوانم به کشورم بازگردم، نمی‌توانم مهاجر باشم. پس احساس یک تبعیدی را دارم.» در مورد دیگر بارها تکرار شده: «اگر شرایط (اقامت) سخت شود حتماً برمی‌گردم... آمده‌ام تا برگردم... زندگی خرج دارد... سیاسی نیستم که خودم را تبعیدی بدانم...»

رنگ آمیزی و چهره این اطاقک با پرسش‌های نه، ده، یازده و دوازده کامل می‌شود. پرسش نهم از پناهجو می‌خواهد که در یک جمله «سیاست» را تعریف کند. با توجه به این که در صد بالائی در پرسش قبل اظهار داشته‌اند با سیاست میانه خوبی ندارند، نزدیک به نیمی از پناهجویان به این پرسش جواب نمی‌دهند. به عبارتی چهل و هشت درصد از پاسخ دادن به این سؤال طفره می‌روند. سی و شش درصد پاسخ‌ها حکایت از بی‌علاقگی پناهجو به «سیاست» است. این عده اظهار نظرهایی با این مضمون مرقوم کرده‌اند: «سیاست یعنی حل‌وای نسبه... یعنی وعده بهشت... فکر نان باش که خریزه آب است... سیاست یعنی کشک! و... (دو پرسش نامه که از دو محل متفاوت اخذ شده این پاسخ را در نظر گرفته است) شانزده درصد، که اکثر ایشان را زنان شامل می‌شوند، اظهار نظرهای متفاوتی با این مضمون نوشته‌اند: «سرنوشت یک ملت در گرو سیاست و سیاستمداران آن جامعه است... سیاست یعنی علم تحولات اجتماعی و فرهنگی... سیاست زیر بنای اداره یک جامعه است... سیاست علم برابری و عدالت اجتماعی است و...»

پرسش‌های شماره ده و یازده سؤال کرده که آیا اخبار و حوادث مربوط به ایران و جهان را دنبال می‌کنی. پرسش دوازدهم به راه‌های کسب خبر توجه نشان می‌دهد. بیست درصد به پرسش شماره ده (اخبار و حوادث مربوط به ایران) و هشت درصد به پرسش شماره یازده (اخبار مربوط به جهان) پاسخ مثبت می‌دهند. بقیه پرسش‌شوندگان از تعقیب موضوع‌های مربوط به ایران و جهان اظهار بی‌علاقگی کرده‌اند. در رابطه با راه‌های کسب خبر، تلفن بالاترین رقم را به خود اختصاص داده و رادیو و تلویزیون، مطبوعات و سپس اینترنت در رده‌های بعدی قرار دارند.

پرسش‌های سیزده و چهارده به حوزه فرهنگ و فعالیت‌های فرهنگی اختصاص دارد. پرسش سیزده از جایگاه فرهنگ و فعالیت‌های فرهنگی در زندگی پناهجو سؤال می‌کند. شصت و دو درصد پاسخ می‌دهند که به «فرهنگ» علاقمند هستند و از «فعالیت‌های فرهنگی» استقبال می‌کنند. با این حال هنوز نمی‌دانیم که در نظر پناهجو، جنس فرهنگ و فعالیت‌های فرهنگی

چگونه است. از این رو پرسش چهاردهم سؤال می‌کند که نمونه‌ای از فعالیت‌های فرهنگی مورد علاقه خود را بیان کنید. هشت درصد به همایش‌های فرهنگی (شب‌های شعر، موسیقی و داستان‌خوانی) علاقه نشان می‌دهند و شصت و چهار درصد به برگزاری کنسرت‌های ایرانی اشاره می‌کنند (که آن را برای حفظ سنت ایرانی با اهمیت می‌دانند). بیست و چهار درصد به فعالیت‌های فرهنگی بی‌علاقه است و چهاردرصد به این سؤال جواب نمی‌دهند.

پرسش شماره پانزده به موسیقی مورد علاقه پناهجو و خواننده محبوب او نظر دارد. موسیقی پاپ ایرانی با هفتاد و هشت درصد بالاترین رقم را به خود اختصاص می‌دهد. این عده خوانندگان محبوب خود را این چنین معرفی کرده‌اند: منصور، امید، سندی، هایده، اندی، سوزان روشن، ابی، داریوش و.... تمایل به موسیقی سنتی ایرانی در میان شانزده درصد از پناهجویان است که خوانندگان مورد علاقه ایشان شهرام ناظری، افتخاری و شجریان است. چهاردرصد پای موسیقی HIP HOP را به میدان می‌کشند و یک نام دو بار تکرار می‌شود: «EMINEM». بتهوون تنها نامی است که به تنهایی یکبار تکرار می‌شود.

به عقب برمی‌گردم. پرسش‌های چهار تا هشت به موضوع اقامت و اشتغال پناهجو می‌پردازد. در پرسش چهارم از وضعیت اقامت پناهجو سؤال می‌شود. شصت و دو درصد پاسخ این سؤال را «اقامت دائم» می‌دهند. بیست و دو درصد «اجازه اقامت استثنائی» دارند و بقیه در بلاتکلیفی بسر می‌برند. دربارۀ اجازه اشتغال پناهجو در این کشور - که در پرسش شماره پنج آمده - هشتاد و چهار درصد ادعا می‌کنند که اجازه قانونی کار کردن در این کشور را دارند. با این همه در پاسخ به پرسش شماره شش - دال بر شاغل بودن پناهجو به «کار سفید» هیچگاه به پاسخ مثبتی برخورد نمی‌کنیم. با این حال پنجاه و هشت درصد از این تعداد به «کار سیاه» اشتغال دارند. پرسش شماره هشت از پناهجو سؤال می‌کند که در صورت عدم اشتغال به «کار سفید» و «کار سیاه» اوقات خود را چگونه می‌گذرانند. سی و هشت درصد عنوان می‌کنند که به کلاس‌های زبان و دوره‌های فشرده کارآموزی می‌روند. (درصد بالائی از این عده، دوره‌ها و کلاس‌های مزبور را اجباری دانسته و دریافت کمک‌های اجتماعی را عامل رفتن خود به کلاس‌ها عنوان کرده‌اند.) چهل و دو درصد پاسخ‌هایی نظیر «هیچی!»، «خوشگذرانی»، «عشق کردن»، «صفا کردن»، «به بطالت گذراندن» و امثالهم می‌دهند. شش درصد مشغول گذراندن دوره‌های آموزش عالی در کالج و دانشگاه هستند (این گروه را زنان شامل می‌شوند) و بقیه به این سؤال جواب نمی‌دهند.

از آنجا که نمای کلی این اطاقک هنوز به درستی قابل تشخیص نیست، پرسش شانزدهم مسئولیت غبار روبی را برعهده می‌گیرد: «تفریح و سرگرمی مورد علاقه تان چیست؟» شرکت در کنسرت‌های ایرانی و آمدن به کلوپ، دانسینگ‌ها بالاترین رقم را به خود اختصاص می‌دهد. شصت و دو درصد از پناهجویان (که هشتاد و شش درصد ایشان را مردان تشکیل می‌دهند.) به طور منظم مشتری کنسرت‌های ایرانی هستند و یا هفته‌ای یک یا دو بار در کلوپ، دانسینگ‌های ایرانی و غیر ایرانی حضور پیدا می‌کنند. برپائی بزم‌ها و میهمانی‌های شبانه، رقم شانزده درصد را نشان می‌دهد. سرگرمی ده درصد، تماشای فیلم در سینما و ویدئو و تلویزیون در خانه است. هشت درصد علاقه و سرگرمی خود را در «پول ساختن» می‌بینند. یک تن به تأثیر علاقه نشان می‌دهد و یک تن دیگر ورزش مورد علاقه‌اش را دنبال می‌کند.

پرسش هفدهم از پناهجو می‌خواهد که «عشق و دوستی» را در یک جمله تعریف کند. شصت و دو درصد از اظهار نظرهای مفهوم‌مشابهی دارند با این

مضمون: «این هم شد سؤال!»، «هاهاهاها!»، «بی خیالیش»، «... کهنه شده»، «پنبه اش را زدند» (از آوردن برخی پاسخ ها معذورم). هیجده درصد به سؤال جواب نمی دهند و روی آن ضربدر بزرگی می کشند. چهارده درصد از اظهار نظرها را می توان با یک زیر مجموعه در نظر گرفت که به ذکر یکی از آنها بسنده می کنم: «عشق جریان آب سیالی (است) که اگر در آن غرق شوی قدرت از خود گذشتن را با تمام وجود حس می کنی.» پاسخ های چهاردرصد خوانا نبوده است.

در پرسش هیجده سؤال می شود که «در دوستی و رابطه عاطفی به چه معیارهایی معتقد هستید» شصت درصد به این پرسش جواب نمی دهند، یا جای جواب را خالی می گذارند و یا متن سؤال را خط خطی می کنند. شانزده درصد معتقد است که برای دوستی و رابطه عاطفی، معیار مشخصی قابل تصور نیست: «با هر کس باید فرم مخصوصی رفتار کرد و...»، «هر چه از این دست بگیری با آن دست پس می دهی» و... دوازده درصد صورت سؤال را خارج از مصرف، امل و سنتی تصور می کند و دوازده درصد باقیمانده به پاسخ هایی از این دست اشاره می کنند: «صداقت و تلاش برای حفظ رابطه ای ارزشمند»، «داشتن چارچوب های انسانی»، «رو راست بودن».

متنوع ترین و از زاویه ای مغشوش ترین پاسخ ها به پرسش شماره نوزده: «حق شهروندی را چگونه تعریف می کنی.» سی و دو درصد به این پرسش جواب می دهند: «نمیدانم.» دوازده درصد اصلاً جوابی برایش در نظر نمی گیرد و پنجاه درصد پاسخی از این دست برای سؤال مرقوم می کنند: «... حق مسکن، حق بیکاری، داشتن رفاه.» چهاردرصد به آزادی های اجتماعی اشاره می کند و تنها یک نفر در تعریف از «حق شهروندی» به بیان حقوق فردی و آزادی های سیاسی، اجتماعی نظر می دهد.

در قسمت بعد، پرسش شماره بیست از پناهجو سؤال شده که آیا در این کشور از حقوق شهروندی برخوردار است یا خیر. با این که درصد بالایی به پرسش قبل پاسخ نداده اند اما نود و دو درصد به این بخش جواب مثبت می دهند. چهاردرصد برای آن جوابی در نظر نمی گیرند و چهار درصد باقیمانده به این سؤال جواب منفی می دهند.

«آیا از امکانات حق بیکاری، مسکن، طب ملی و... در این کشور استفاده می کنید؟» این متن پرسش شماره بیست و یکم است که پاسخ های داده شده به آن رکورددار پاسخ های قبلی می شود. نود و هشت درصد به این سؤال جواب مثبت می دهند و تنها یک نفر معتقد است که «خود را مستحق استفاده از این حقوق نمی داند.»

دلایل اجتماعی برخورداری از این حقوق در جوامع غربی موضوعی نیست که بشود به بسادگی از کنار آن گذشت. از این رو در پرسش بعد از پناهجو سؤال می شود: «به نظر شما این امکانات اجتماعی... چگونه به حقوق اجتماعی مردم بدل گشته است؟»

پنجاه و دو درصد نسبت به دلایل اجتماعی آن اظهار بی اطلاعی کرده و پاسخ «نمی دانم» را برایش منظور می کنند. هیجده درصد نقش «دولت های دموکرات غربی» را عمده می دانند و وجود آنها را مسبب تغییرات مثبت ارزیابی می کنند. بیست و دو درصد به نقش مبارزات مردم در احقاق این حقوق انگشت می گذارند و هشت درصد باقیمانده، توازنی قابل می شود میان مبارزات مردم و شکل دموکراتیک دولت های غربی. گروه آخر برای صحت ادعای خود (سه مورد این دلیل تکرار شده) به مبارزات صد ساله مردم ایران برای استقرار دموکراسی انگشت می گذارد که «با وجود حاکمیت های توتالیتر و استبدادی، غالباً دستاورد مثبتی برای مردم قابل تصور نبوده است.»

سه سؤال آخر را می توان به نوعی به جمع بندی پرسش کننده و پرسش

شونده تعبیر کرد. در پرسش بیست و سوم سؤال می‌شود که «انسان خوشبخت را چگونه تعریف می‌کنید؟» هفتاد و چهار درصد به امکانات رفاهی و اجتماعی از قبیل مسکن، ماشین، پول و... اشاره می‌کند و انسان خوشبخت را برخوردار از این امکانات رفاهی معرفی می‌کند (حتی یک مورد به حرفه و شغل دلخواه اشاره‌ای نشده است) ده درصد، انسانی را خوشبخت می‌داند که «آرامش و رضایت» خود را پیدا کرده و چهار درصد، توازن و میانگین برخوردار از رفاه اجتماعی و «رعایت چهارچوب‌های انسانی» را عامل خوشبختی دانسته است. مابقی معتقدند که انسان خوشبخت وجود ندارد. در پرسش بیست و چهار از پناهجو سؤال می‌شود که «برای آینده خود چه نقشه‌ای کشیده است؟» در این رابطه چهل و هشت درصد هنوز تصمیمی اتخاذ نکرده است. سی و هشت درصد در تلاش برای «موفقیت و پولدار شدن» نقشه می‌کشند و هشت درصد به ثبات اجتماعی، روحی و شخصیتی می‌اندیشد. شش درصد سؤال را جالب می‌یابند اما جوابی برایش در نظر نمی‌گیرند. در پرسش آخر، که ظاهراً باید سؤال مورد علاقه پناهجویان باشد سؤال می‌شود: «بزرگترین آرزوی شما چیست؟» پاسخ‌های داده شده به این سؤال با جمله بندی بهتر و خطی خواناتر نوشته شده. در پاسخ به این پرسش، هشتاد و دو درصد؛ آرزوی بزرگش ثروتمند شدن است. از این تعداد شصت درصد، همزمان به «بازگشت موفق به ایران» نظر می‌دهد. «بازگشت به ایران» را چهار درصد از پناهجویان انتخاب می‌کنند و «موفقیت در تحصیل» را همین تعداد شامل می‌شود. بزرگترین آرزوی یک پناهجو «سلامتی و آزادی برای همه» است و یک تن دیگر، آرزوی بزرگش «مرگ» می‌باشد.

*مدتی قبل پروژه‌ای را شروع کردم بنام «زنان و جوانان در تبعید» در آن رابطه دو مصاحبه با دو زن جوان ایرانی داشتم و گفتگویی با نوجوانی ایرانی. صرف نظر از این که یکی از گفتگوهای یاد شده، پس از تکمیل به سرنوشت نامعلومی دچار گشت، با این حال مفاد و محتوای گفتگوی دوم چنان غم‌انگیز بود که شرایط روحی ادامه دادن کار را از من ستاند. از اینرو از کل آن پروژه صرف نظر کردم.

*کار این مقاله در اواخر سال گذشته به پایان رسید. اما به دلیل بیماری و پاره‌ای مشکلات، تدوین و تکمیل آن ماه‌ها به تأخیر افتاد.